



SHAHRARANEWS.IR

اشبه

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میشاقنامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۸۷٪ رطوبت هوا

۱۴° ↑ ۹° ↓

صبح ۱۴ ظهر ۲۳ عصر ۲۱ شب ۱۹

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۰۳ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۲۹

غروب آفتاب ۱۸:۳۴:۲۴ اذان صبح فردا ۰۲:۳۹:۳۲

اذان مغرب ۱۸:۵۴:۵۲ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۱:۰۳

امام رضا^(ع) به نقل از پیامبر اکرم^(ص)

العلم امام العلم.

علم پیشاهنگ عمل است.

عده الداعی ۶۴ الحیاة ۱۲۸/۱

هنر روز



اثری از محمود نظری
این کارتونی یکی از آثار برگزیده جشنواره بین‌المللی کارتون «مهربانی رضوی» است. آثار این رویداد متأثر از احادیث و کلام امام رضا^(ع) با موضوع مهربانی از سوی هنرمندان مختلف جهان خلق شده است.

چکامه

تنها به شوق دیدن رؤیت مسافرنند

این واژه‌ها که هیبت انسان گرفته‌اند

تنها برای دیدن تو جان گرفته‌اند

تنها برای واژه‌ها که جهانی به نام تو

عاشق شدند و راه بیابان گرفته‌اند

حتی کبوتران سراسیمه جهان

در سایه‌سار امن تو سامان گرفته‌اند

این ابرهای هیچ نباریده بر زمین

از چشم‌های سبز تو باران گرفته‌اند

تنها نه صید چشم تو هستند آهوان

این چشم‌ها پلنگ، فراوان گرفته‌اند

شیرینی غزل که برای تو گفته‌اند

شور جوانی است که پیران گرفته‌اند

تنها به شوق دیدن رویت مسافرنند

این عاشقان که راه خراسان گرفته‌اند

حسن حاجی هاشمی

اول شخص

مجاور ابدی ایوان طلا

یادی از شهید محمدمهدی خادم الشریعه، از بنیان‌گذاران سازمان دهی نیروهای خراسانی در جبهه‌های جنوب که در حرم مطهر رضوی مدفون است



اوایل سال ۱۳۵۶ بود. شهید کامیاب از منبر مسجد کرامت مشهد بالا رفته بود تا سخنرانی کند. نگاه به پانتری هایش که می‌کردی. سوای نمازگزارها و بازاری‌ها و قشر میان سال، نوجوانان مشتاقی به چشم می‌خوردند که گلچین امیدهای آینده انقلاب بودند. نوجوانانی که بازی درکوپه و خیابان‌را‌ها کرده بودند آمده و زانو پای صحبت آدم‌هایی که راه و چاه مبارزه‌رامی دانستند. جلسه که تمام شد، همان طور که یکی از نوجوان‌ها، بندگانی هایش را اگر می‌زد با صدای جوانی نوزده ساله رو برگرداند که می‌پرسید: «حاضری پیام‌ها و تصاویر امام^(ع) را بین نوجوانان پخش کنی؟» دست به زانو گرفت. بلند شد و با نگاهی شوق‌ناک پاسخ داد: «عمر دست خداست. من از چیزی نمی‌ترسم.» این طور بود که چند روز بعد یک بغل اعلامیه به انضمام عکس‌های امام را تحویل گرفت تا در محدوده اطراف مدرسه پخش کند. خبر که به‌گوش یکی از معلم‌های مدرسه رسید، کسان‌کشان او را به‌کلانتری محل برد تا اینکه یک نفر در راه کیف اعلامیه‌ها را از دستش قاپید و فرار کرد. مأمور بازجویی از اهالی انقلاب بود. علی‌الظاهر ابرو به هم کشید و حکم کرد یک هفته‌ای بازداشت شود. اما وقت رفتن پنهانکی نوجوان را به‌کناری کشید و گفت: یک هفته‌ای مدرسه‌نرو که خیال‌کنند بازداشت‌بودی از کلانتری که بیرون آمد. محمدمهدی خادم الشریعه ایستاده بود داشت با لبخندی مرموز گوشه لب هایش نگاهش می‌کرد: «ترسیدی؟» بهت توی چشم‌های جوان دیدن داشت. حالامی دانست سناریو کیف قاپی کار محمدمهدی بوده است. همان جوانی که اول بار توی مسجد دیده بود محمدمهدی از آن جوان‌های آرام بی‌هیاهویی بود که در سکوت و آرامش راه خودش را پدیدآورده بود و می‌دانست فرصت حیاتش را خرج کدام آرمان کند. این را زیدپدرش آموخته بود. از همان روزگاری که از سرخس به مشهد کوچ کردند تا در مجاورت



آرزو چشمه‌سنگی نویسنده

به‌رزمندگان خط مقدم. حالاداشت دسته دسته رخت‌های خون‌آلود توی دل مادر محمدمهدی چنگ می‌خورد. اما به حرمت مادر شهید که اول بار به وساطت نام او راضی به رفتنش شده بود. سکوت کرد. سه روز از آغاز عملیات بیت المقدس می‌گذشت. محمدمهدی شانه به شانه جمعی از فرمانده‌ها. برای بازدید از گردان‌ها به راه افتاد. سرخوشی‌اش بی‌تکرار بود. نمازش را افراد خواند و هر میوه‌ای به او تعارف می‌شد. حواله میوه‌های بهشتی می‌کرد. آخرین لیخند محمدمهدی

«ایثارنامه شرف و شهادت»

بیست و یکمین جلد از مجموعه کتاب‌های یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی با عنوان «ایثارنامه» به فرازهایی از زندگی سردار سرلشکر شهید محمدمهدی خادم الشریعه می‌پردازد. اثری به قلم زهرا غفاری‌نقیبی که با بیان خاطراتی ناب از زندگی شهید، از ابعاد گوناگون شخصیت و سیر زندگی او پرده برمی‌دارد و جهان بینی سردار خادم الشریعه را در قالب اثری شصت صفحه‌ای در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهد.



آهوی ضامن‌دار

مشهد بوی میوه می‌دهد

می‌خزد دور برمی‌دارد، می‌پیچد روی لیموستگی‌ها طالبی‌ها، زردآلو و هلو انجیری و قطعه طلاها؟ حالا فکر کن گوشه میوه فروشی یک کپه سبزی هم باشد که میوه فروش گونی نم‌دار کنفی هم انداخته باشد روی تره و نعنا و ریحان‌ها روی تریترک‌ها و تربچه نقلی‌ها. مشهد برای من در مشام همین عطر

هرجایی یک بویی دارد، هر آدمی حتی، مثلاً همدان برای من بوی چرم می‌دهد و میبند و یزد بوی کاهگل، بوشهر برای من تنباکو دارد و بندرعباس بوی چای، مشهد اما برای من عطر میوه دارد... دیده‌ای تابستان‌های روی توی میوه فروشی مفصل و پروپیمان که کولر آبی هم روشن کرده؟ دیده‌ای باد معطر پوهال‌های آب خورده

قاب طلا

سفری که همیشه تازگی دارد

«مسافرای مشهد جانمونی، بدو بابا که رفتیم.» صدای بوق اتوبوس بلند شد. مسافرانی که بیرون بودند سلاسه سلاسه یکی یکی از راه رسیدند و سوار شدند. «خدا قوت آقای راننده.» عباس آقا از سوی آینه به یکی دو تا از صندلی‌های داخل اتوبوس که خالی مانده بود نگاه کرد. کلاهش را به سرش گذاشت و دنده عقب گرفت. ته اتوبوس را از پارکینگ بیرون آورد. فرمان را به سمت راست پیچاند و رو به جاده ایستاد. پدال گاز را چند بار زیر پایش فشار داد. دوباره صدای بوق اتوبوس بلند شد. «هرکی بیرون مونده صداس بزنین، رفتیم! مشهد جانمونیا!» مردی جوان در حالی که دست همسرش را گرفته بود دوان دوان به سمت اتوبوس دوید. سفر اولشان بود. وقتی که سوار اتوبوس می‌شدند عباس آقا نگاهشان کرد و سری تکان داد: «کجایی شادوماد؟»

سفر به مشهد هیچ وقت برایش تکراری نبود. با اینکه این جاده را بارها و بارها با همین اتوبوس آمده و برگشته بود و تمامش را مثل کف دستش بلد بود. اما این سفر، هر بار برایش حسی از تازگی داشت. هر دفعه که برای مشهد مسافر داشت نائب‌الزبیرا کلی از رفقا و آشنایان و خانواده بود: «عباس آقا التماس دعا، رفتی حرم بگو آقا ما رو هم بطلبه، یاد تره‌ها!» چه مسافرانی را که در این مسیر در اتوبوسش ندیده بود. از آن میزبان روستایی‌های یادش آمد که از ابتدای سوار شدنش اشک می‌ریخت و صلوات می‌فرستاد و هر بار که اتوبوس می‌ایستاد، در جایش نیم خیز می‌شد و با صدای بلند می‌پرسید:

مشهد؟ «نه مادر جان، هنوز تا مشهد خیلی راهه!» و پیرزن باز می‌نشست و صلوات می‌فرستاد و دوباره اشک هایش جاری می‌شد. بیان خانواده پنج شش نفره‌ای که روی صندلی‌های پشت سرش نشسته بودند و مدام میوه و آجیل و چایی تعارفش می‌کردند: «بفرمایید آقای راننده، بفرمایید! شما راننده اتوبوس زائرهای امام رضایی، باید هوای شما رو داشته باشیم.» یا از آن زوج جوان و خجالتی‌ای یادش آمد که با خانواده هایشان راهی مشهد شده بودند تا مراسم عقدشان را در حرم مطهر انجام دهند. هر کدام از مسافرانش حاجتی در دل داشتند و چشم انتظار رسیدن بودند. مشهد، همیشه برای عباس آقا خیلی دور بود و خیلی نزدیک.

عکس: یوسف اکبری پایبندی



عکاس و نویسنده: سعید سلطان‌پایبندی